

The background of the entire page is a vibrant, artistic illustration of a night scene. At the top center, the Iranian national flag (green, white, and red with the emblem) is shown waving on a flagpole atop a hill. The sky is a deep, dark blue, filled with numerous small, bright white stars, suggesting a starry night. The foreground and middle ground are filled with a dense crowd of people, depicted in various colors (purple, blue, green, yellow) and some holding flags, creating a sense of a large gathering or festival. The overall atmosphere is one of celebration and national pride.

# جشنواره ملی جماران

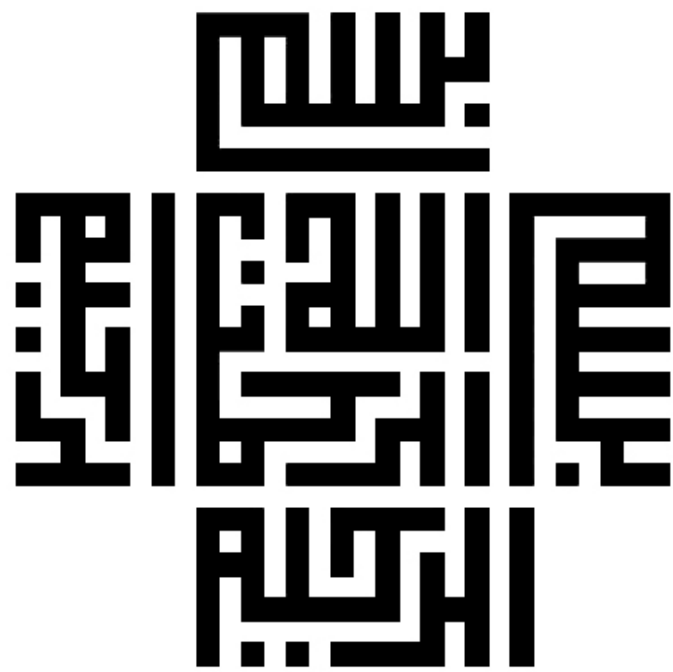
هم آفرینی ملی حلقه های میانی  
در راستای شکل دهی حرکت عمومی  
در گام دوم انقلاب اسلامی

زهت سوادآموزی قرآن



سرکار خانم

منصوره مصلح



# نهضت سوادآموزی قرآن

لطف کنید اول خودتان را معرفی کنید و بفرمایید کجا هستید؟ طرحتان چیست و از چه تاریخی شروع کردید؟ اصلاً چرا این طرح را راه انداختید و چرا دغدغه‌تان جلسات قرآنی بود؟

منصوره مصلح هستم، از شهرستان خفر، روستای تادوان، الان کلاس‌های قرآنی‌ام را در شهر جهرم برگزار می‌کنم. در مورد کلاس‌های قرآنی، ما در روزهای اول داخل روستا با خانم اکبرزاده و آقای اسعدی کلاس داشتیم، آن جا کلاس داشتند و با همکاری ایشان ما فقط به کلاس‌هایشان می‌رفتیم، آن موقع دیپلم بود، حدود ۲۰ سال پیش، بار اولی که داخل جلسه قرآن شروع به خواندن قرآن کردم دیدند که خیلی اشتباه داریم، با وجود این که خودمان فکر می‌کردیم خیلی بلد واردیم اما اشتباه داشتیم، بعد به ما جایی را معرفی کردند و گفتند یکی از موسسات هست که می‌خواهند دوره مربی‌گری بگذارند، خوب ما چون روستا بودیم و کلاس‌ها شهر بود نمی‌توانستیم برویم، آن موقع هم خیلی رفت و آمدهایمان مشکل بود، واقعا هم وقتی جلسات خانگی این را برگزار می‌کردند من دوست داشتم خودم یکی از کسانی باشم که بتوانم جلسات خانگی را اداره کنم، یکی از آروزهایم بود و یک آدمی هستم که وقتی هدفی داشته باشم برایش می‌جنگم، یعنی اگر هدفی داشته باشم آنقدر می‌جنگم و آنقدر پستی بلندی‌ها را طی می‌کنم تا به آن برسم، وقتی دیپلم گرفتم، امتحان دانشگاه را دادم،



خیلی از افراد در روستایمان هستند که دکتری، لیسانس و فوق لیسانس دارند، مراتب بالاتر دارند، من امتحان دانشگاه دادم و دانشگاه که قبول شدم در همان مسیر دانشگاه ازدواج کردم، کار همسرم جوری بود که به جهرم آمدم اما هنوز هم عضو جلسات خانگی خانم اکبرزاده بودم و جلساتی که داشتند را می‌رفتم، وقتی به جهرم آمدم یک امامزاده کنار خانه مان بود، شخصا به همان امامزاده توسل کردم و فکر کنم فردا صبحش بود از طریق تبلیغی متوجه شدم که برای خانم‌ها کلاس قرآن می‌گذارند، رفتم چون برای هدفم خیلی تلاش کرده بودم و خیلی دنبال این بودم که یک نفر را پیدا کنم به من آموزش بدهد، یک خانمی در دارالقرآن جهرم بود و به ما آموزش داد، من دیدم ای وای تمامی نمراتم ۱۰۰ می‌شود، مدام تشویق شدم تا این که دوره تربیت معلم علوم قرآنی را تمام کردم، وقتی معلم در این دوره ۲۰ شد برای خودم یک چیز عجیبی بود، یعنی همین جایی که آموزش دیدم وزیر نظر تهران هم بود در کنار لیسانس یک فوق دیپلم افتخاری هم به من دادند، چون با خدا عهد بسته بودم که اگر روزی قرآن را یاد بگیرم حتما افراد دیگر را آموزش می‌دهم، چون خیلی از افراد در جلسه بودند که به علت این که نمی‌توانستند بخوانند و قرآن را غلط می‌خواندند، دیگر در جمع قرآن نمی‌خواندند، باز هم به جلسه خانگی که خانم اکبرزاده داشتند رفتم، (نامفهوم)، به ایشان گفتم که من می‌آیم و با شما همکاری می‌کنم، گفتند چطور شما می‌آیید؟ گفتم من الان در جهرم کنار خانم یزدان مهر که مربی ام بوده کار می‌کنم، گفتند الان چه کار می‌کنی؟ گفتم من تفسیر بلدم، تدبر و مفاهیم بلدم، خلاصه همه چیز، نهج البلاغه بلدم، برای آن‌ها عجیب بود یک نفر که هیچی بلد نبود حالا یک سال یا دو

سال از شهر ما دور شده و الان پربار برگشته، اولش با اکراه قبول کردند، گفتند حالا شما بیا ما یک کاری اش می‌کنیم، من خودم به آن‌ها گفتم می‌خواهم با نوجوان‌ها کار کنم.

**یعنی گام اولتان بعد از دغدغه مندی و علاقه این بود که آموزش دیدید؟**

بله خودم رفتم و آموزش دیدیم.

**اولین باری که جلسه خانم اکبرزاده را رفتید چه سالی بود؟**

سال ۸۳ و ۸۲ می‌شد، چون من سال ۸۶ دانشگاهم را تمام کردم، دانشگاه من شهر اهواز بود، یک شهر سنی نشین بود و آن‌ها خیلی به قرآن اهمیت می‌دادند یعنی خیلی زیاد، وقتی به جلساتشان می‌رفتم رفتاری نمی‌کردم که آن‌ها سنی‌اند و ما شیعه، صاحبخانه‌ای که داشتیم سنی بود و این پیرزن خیلی دوستم داشت، من هم خیلی دوستش داشتم، آن‌ها خودشان هر روز ختم قرآن داشتند، ما به او بی‌بی می‌گفتیم، همراه او هم می‌رفتیم، آن‌جا که رفتم خیلی بیشتر تشویق شدم و به خودم می‌گفتم چطوری یک گروه سنی اینقدر به بچه‌هایشان آموزش می‌دهند ولی ما شیعه‌ها نتوانیم چنین کاری را انجام بدهیم.

**پس یکی از انگیزه‌های شما برای راه اندازی جلسات قرآنی آن دورانی بود که در یک شهر سنی نشین بودید؟**

بله بله یکی‌اش همین بود، چون می‌دیدم وقتی به جلسات قرآنی‌شان می‌رفتم می‌دیدم بچه‌های مدرسه‌ای بودند که به جلسات



می آمدند، خیلی به آن ها آموزش می دادند، خودم تشویق شدم، آن جا که نمی-توانستم بروم و کاری کنم، بعد دیگر به جهرم آمدم، رفتم دوره مربی گری دیدم.

رسیدیم به آن جا که فرمودید تفسیر و تدبیر و غیره را یاد گرفته بودید و حالا از این جا به بعد می-خواهید جذب افراد را شروع کنید، افراد علاقه مند و شایسته برای مشارکت در طرح شما چگونه جذب می شدند؟ اصلا چه طرحی در ذهنتان بود که بخواهید یکسری جلسه تشکیل بدهید؟

وقتی سراغ خانم اکبرزاده رفتم با اکراه قبول کردند که من به عنوان یک مربی در جلساتشان بروم ولی خانم یزدان مهر دید واقعا موفقم و معدل هایم را هم دید، کمکم کرد، دوره تربیت معلم قرآنی یک دوره ای بود که بسیاری از کتاب های سنگین مثل فقه، حدیث و غیره را گذراندم، ایشان دید که مثلا امشب که استاد ماست و به ما درس می دهد فردایش من زنگ می زنم و می پرسم این جا چه بود آن جا چه بود، متوجه شد، من روز اول به او گفتم عربی ام خیلی ضعیف است، گفت تو می توانی، گفتم نه، من این را یاد گرفتم که هر کس وارد کلاس می شود بگویم تو می توانی، گفتم نه، گفت شما می توانی، روی تخته هم همیشه می نوشتم که شما می توانید، خلاصه من می خواستم یک جوری خودم را در روستایمان حک کنم و تلاش هایی در روستا انجام بدهم، خانم اکبرزاده دیدند که خانم مصلحه خیلی پربار آمده، بنده خدا خودش تعجب می کرد، خیلی خانم بزرگواری است، می خواست بفهمد کسی که آمده و می گوید من می-توانم و می خواهم اینطوری

باشم، چگونه است. دیگر من خودم در شهر جهرم شروع به درس دادن کردم.

### از طریق خانم اکبر زاده شروع به تدریس کردید و افراد را جذب کردید؟

نه، من دیگر به جهرم رفتم و گفتم این مسیری که می‌خواهم به سمت روستایمان بروم و بیایم حدود ۲۰ دقیقه، نیم ساعت با ماشین راه است، گفتم اینطوری سخت است، از همان جهرم و از خانه خودمان شروع می‌کنم، پسر خودم را آموزش دادم.

### این جا که شروع کردید چه سالی است؟

سال ۸۷، پسرم تازه ۵ ساله بود، پسرم را آموزش دادم، دیدم می‌توانم یک کلاس داشته باشم، یک فرش گذاشتم، هر کسی که هزینه ندارد که بچه‌هایش را کلاس قرآن بفرستد رایگان در منزل خودم به او آموزش می‌دهم، شاید باورتان نشود ۱۰۰ نفر به من زنگ زدند، سال ۸۷، یعنی آن آرزویی که داشتم برآورده شد، الان که تعریف می‌کنم حالم دگرگون می‌شود، آن عهدی که با خدا بستم تا کودکان را آموزش دهم انجام شد، ۱۰۰ تا دانش آموز دختر و پسر داشتم که حالا نمی‌شد در خانه‌مان آموزش دهم، بعضی مواقع از صبح تا شب کلاس داشتم، یک جایی کنار منزلمان بود، به همسرم قضیه را گفتم و ایشان گفتند اگر بخواهی تک تک بیایند و آموزش بدهی سخت است، به بچه‌ها گفتم ۱۰ تا ۱۰ تا بیایید، یعنی ۱۰ تا گروه داشتم و در هفته تقسیمشان کردم.

### آن جایی که کنار منزلتان بود حسینه بود؟

امامزاده بود، وقتی که می‌رفتم خیلی اذیتم می‌کردند، به من

می گفتند از این جا بلند شو، بروید روی آن سکو بنشینید، چون شما خواهید و آقایان که می آیند شما را می بینند، یک فرش می خواستیم به ما ندادند، یک روز یک چیز دیگر می خواستیم ندادند، به ما سخت گرفتند، یک جوری شد که از امامزاده بیرون آمدیم، دوباره بچه ها را به خانه بردم، دیدیم یک پارکی کنار خانه مان هست، به آن پارک رفتیم، بچه های افغان هم آمده بودند و تشویق شده بودند، افغان ها اکثرا هزینه نداشتند که کلاس بروند، ما در همین قضیه مبلغ دین اسلام هم شدیم، بعضی از افراد سنی داشتیم که شیعه شدند، برای تبلیغ طرح نوشتیم آموزش قرآن به کودکان به طور رایگان، زیرش هم شماره ام را نوشتیم، آن افغان هایی که آمدند یا بعضی های دیگری که یک دین دیگر داشتند و به کلاس آمدند شیعه شدند، سنی ها خیلی به قرآن اهمیت می دهند، ما داشتیم که افرادی شیعه شدند، شاید باورتان نشود الا با بعضی هایشان در ارتباطیم، حتی بعضی هایشان به شهرهای خودشان برگشتند ولی باز هم با آن ها در تماسیم. بعد از اذیت هایی که در امامزاده شدیم دوباره برای کلاس به خانه برگشتیم اما خانه آپارتمانی بود و احساس کردیم حق الناس می شود، طرح را به طرف پارکی که کنار خانه مان بود گسترش دادیم، کلاس هایمان را شروع کردیم، به خودم گفتم باید یک مکانی برای خودم تهیه کنم که بتوانم مربی های زیادی را آموزش بدهم تا خودم تنها نباشم، سال ۸۷، ۱۰۰ دانش آموز داشتم، یک ماه که گذشت هر کدامشان یک نفر دو نفر را با خودشان آوردند و می گفتند بچه ها برویم فلان جا یک خانمی است اینقدر قشنگ درس می دهد و پول هم نمی گیرد و رایگان است. آن زمان رفتم با یکی از دارالقرآن های جهرم صحبت کردم، آن جا مربی هم بودم، از طریق خانم



یزدان مهر که خدایارش باشد، به آن جا به عنوان مربی معرفی شده بودم و ما را پذیرفته بودند، مربی کلاس حفظ بودم، به دارالقرآن گفتم من این جا به عنوان مربی می‌آیم، دانش آموز هم خودم می‌آورم فقط به من مکان رایگان بدهید، دانش آموزهایم هم خانم‌های ۲۰ تا ۳۰ سال باشند، به این‌ها آموزش می‌دهم تا خودشان بروند آموزش حفظ بدهند و بیایند همکار و همیار من باشند، گفتند اشکالی ندارند، اگر چنین کاری می‌کنید و در کنارش به حفظ قرآن کودکانی که دارید ادامه می‌دهید هیچ مشکلی نیست، گفتم باشد، در ۳ ماهه اول ۳۰ تا آموزش دادم، ۳۰ ماهه دوم ۳۰ تا آموزش دادم، الان حدود ۳۰۰۰ مربی آموزش دادم که همگی بلدند.

### خانم‌ها را برای تربیت مربی از کجا پیدا می‌کردید و چگونه جذب می‌کردید؟

مادر بچه‌هایی بودند که به کلاس من می‌آمدند، خب مادر یک ساعت آن جا می‌نشست که کلاس فرزندش تمام شود، هفته‌ای دو روز بود، به آن‌ها می‌گفتم همین یک ساعتی که این جا نشستید به کلاس من بیایید و آموزش ببینید، بعد شما مربی می‌شوید، دارالقرآن از خدایش بود تعداد زیادی مربی پرورش دهد، برایشان یک پهن مثبت بود، مادرها هم فوری قبول می‌کردند، می‌گفتند یک ساعت این جا بیکار نشستیم تا کلاس فرزندانمان تمام شود، خب این یک ساعت را به کلاس شما می‌آیم، شاید باورتان نشود یک کلاس من ۵۰ نفر هم می‌شد، عصرها بود و در این ساعات خیلی از مادرهای بچه‌ها داخل دارالقرآن می‌آمدند. در کنار قرآن یک انگیزه دیگر پیدا کردم و به کلاس آیات الاحکام رفتم، در مورد احکام بود، یک توفیقی بود که خدا شامل

حال من کرد، این راهم که یاد گرفتم احکام باعث شد وقتی مردم از من سوال می‌پرسیدند جواب می‌دادم، در کلاس هم قرآن و هم احکام می‌گفتم. آرام آرام به همین مربی‌هایی که آموزش داده بودم گفتم بچه‌ها شما خودتان دیگر می‌توانید درس بدهید، آدم خسیسی هم نبود که به آن‌ها بگویم نه دیگر تمام شد و بروید و من خودم باید به بچه‌ها درس بدهم، گفتم شهر بزرگ است و شما می‌توانید بروید برای خودتان دانش آموز پیدا کنید، همین طرحی که من دادم، الان رایگان آموزش دیدید، فکر پول نباشید، مطمئناً خدا برکات زیادی در زندگی‌تان می‌آورد، خلاصه اینطور شد که یک عده از خانم‌ها شروع به آموزش دادن کردند، تعداد جلسات خانگی‌مان هم بالاتر رفت، همان که قبلاً از خانم اکبر زاده یاد گرفته بودم باعث شد جلسات خانگی را گسترش دادیم.

**یعنی در این زمان به جایی رسیده بودید که هم از بین مادران بچه‌ها که منتظر تعطیل شدن فرزندانشان بودند مربی تربیت می‌کردید و هم با آن بچه‌ها در پارک کنار منزلتان کلاس داشتید و هم این که جلسات خانگی را هم اداره می‌کردید؟**

بله

**تعداد بچه‌ها در این زمان به چند نفر رسیده بود؟**

بچه‌ها به ۳۰۰، ۲۰۰ نفر رسیده بودند.

**این تعداد را خودتان پیدا و جذب می‌کردید؟**

بله، هم خودم پیدا می‌کردم و هم مثلاً اگر به نماز جمعه می‌رفتم می‌دیدم که یک مادر دست بچه‌اش را گرفته بیکار نمی‌نشستم، بچه‌ها

مادرشان را سر نماز جماعت اذیت می کردند، این قضیه را برای خودم تبدیل به یک پهن مثبت می کردم، به آن‌ها می گفتم آن گوشی که دست بچه‌ها دادید با بچه‌هایتان بازی می کند، سوره توحید و سوره کوثر یاد دادن خیلی راحت است، سوره توحید یاد می دادم، این که بچه‌ها ساکت و آرام باشند مادر هم راحت است، به مادرها می گفتم من فلان جا کلاس دارم اگر می توانی آقا پسر یا دختر خانمت را بیاور، این هم شماره تلفن من است، مسلماً خیلی تشویق می شدند، می گفتند ما در خانه نمی توانیم بچه را بنشانیم شما چطوری یک ساعت با بچه من خیلی راحت کار می کنی؟! نماز می خواندند، سخنرانی گوش می کردند، بچه‌ها هم تشویق می شدند، بعضی از مادرها می گفتند مثلاً ما می-خواهیم به مسجد غدیر برویم، بچه‌مان می گوید نه، به آن مسجدی برویم که آن خانم بود.

### پس یعنی خودتان چهره به چهره تبلیغ می کردید؟

بله، چهره به چهره، یعنی کارم را نشان می دادم، نه این که بگویم خانم ما فلان جا جلسه داریم و تشریف بیاورید، مثلاً به مسجد شهرک که ۱۰ دقیقه با ما فاصله دارد می رفتم، در مسجد بیکار نمی نشستم، وقتی بچه‌ها سر و صدا می کردند به مادرها می گفتم اجازه می دهید بچه‌تان بیاید پیش من بنشیند و با او کار کنم؟ آن موقع‌ها همسرم می گفت تو همیشه مداد رنگی داری! شاید نتوانم قرآن کنم اما با تفسیر به بچه‌ها قرآن یاد می دادم، دیگر خدا اینقدر به من کمک کرده بود که خبره این کار شده بودم، اصلاً بعضی مواقع و در بعضی جاها می گفتم فقط خدا به من کمک می کند که الان چه کار کنم که بچه‌ها جمع شوند و بچه‌ها را جذب کنم، مادرها وقتی این مسائل را می دیدند



و متوجه جدید بودنش می شدند خودشان قبول می کردند. من الان حدود ۱۵۰ جلسه خانگی دارم، من یک سال است نماینده شهر جهرم شدم و کاملاً گمنام کار می کردم، بعضی مواقع دوستان می گفتند عکس بگیریم؟ می گفتم بگیرید، الان بگویند در جلسه (نامفهوم) عکس دارید؟ می گویم من نه عکس دارم نه فیلم دارم، هیچی ندارم. بعضی مواقع پسرم را با خودم به کلاس می بردم، آنقدر تشویق می شد. اگر بچه های یک ساعت به کلاس آمدند من نمی گویم قرآن کار کنید، می گویم هر چیزی که دوست داشتید می توانید با خودتان بیاورید، بعد که آمدند یک سفره یک بار مصرف پهن می کنند، هر کس هر چیزی دارد وسط می ریزد، بعد که خوردند در مورد همین ها آموزش می دهم، می گویم وقتی انسان های فقیر و ثروتمند کنار هم باشند و یک چیزی داشته باشند و با هم تقسیم کنند چقدر خوب است، بعضی اوقات بچه هایی که به کلاس می آیند چیزی ندارند، چیزی با خودشان نیاورند، بچه ها یاد می گیرند و همه کنار سفره می نشینند، اصلاً برایشان مهم نیست. الان متأسفانه یک کمی سرم شلوغ شده ولی خدا را شکر در کنارش مربی های زیادی دارم که همه شان در روستاهای کنار و اطراف کار می کنند.

**مربی هایی گفتید از مادرها بودند هم تعدادشان زیاد شد دیگر؟ به جز مادرهای بچه ها، چگونه بقیه را قانع می کردید یا انگیزه می دادید که بیایند و با آموزش شما مربی شوند؟**

بله، وقتی مادرها به کلاس می آمدند در کنار کلاسشان کلاس روانشناسی هم می گذاشتیم، در دوره تربیت معلم قرآنی که گفتم چند

کتاب روانشناسی هم گذرانده بودم، در کنار قرآن، کلاس‌های روانشناسی هم می‌گذاشتم. یک روز این را به چشم خودم دیدم که فقط ۲ نفر آمدند، یعنی وقتی گفتم خانم‌ها من الان بیکارم، شما الان منتظر بچه‌هایتان نشستید، به کلاس من بیایید، من رایگان آموزش می‌دهم و هزینه ندارد، مادرهای یک کلاس دیگر بودند، گفتند ما که چیزی بعد از کلاس بچه‌مان اضافه نمی‌آوریم که بخواهیم خودمان کلاس اضافه برویم، گفتم رایگان است، الان هوا هم سرد است، به کلاس من بیایید، هم بخاری روشن است و هم به شما آموزش می‌دهم، وقتی آمدند اولش شروع به آموزش کردم، ۶ نفر بودند که ۲ نفرشان نیامدند و ۴ نفر آمدند، تفسیر آیات قرآنی را که می‌خوانیم مباحث روانشناسی زیادی در آن‌ها هست، تفسیر و داستان‌های قرآنی را برایشان توضیح دادم، سوال پرسیدند، همه جواب سوالاتشان را گرفتند، ۵ دقیقه قبل از این که کلاس بچه‌هایشان تمام شود تعطیل می‌کردیم، وقتی که خداحافظی کردند و رفتند من به بیرون کلاس رفتم و دیدم این ۴ خانم با آن ۲ خانم دعوا کردند که واقعا تا حالا در حال تلف کردن وقت‌مان بودیم که این‌جا منتظر می‌ماندیم، شاید باورتان نشود، من شنبه و دوشنبه و چهارشنبه می‌رفتم، آن روز دوشنبه بود که این ۴ خانم آمدند، وقتی چهارشنبه رفتم دیدم ۲۰ خانم در کلاس منتظر من نشسته‌اند، کلاس من تعطیل شد و بیرون آمدم، دیدم خانم‌ها نیستند، خواستم به خانه بروم که یکی از خانم‌ها صدا زد کجا می‌روید؟ ما منتظر شما ایم، گفتم من فکر کردم امروز کسی نیست، رفتم دیدم آن ۴ خانم هر کدام ۴ نفر، ۵ نفر با خودشان آورند و همان دو تا خانمی که در حیاط نشسته بودند و نیامده بودند. مشوق شدم و بعد از اتمام دوره به آن‌ها گفتم شما می‌توانید



حداقل قرآن را آموزش بدهید، اگر نمی‌توانید چیزهای دیگر را تدریس کنید، الان بیشترشان به من زنگ می‌زنند و می‌گویند ما اعتماد به نفس نداشتیم و شما این را به ما دادید، وقتی می‌خواستند تدریس کنند به من می‌گفتند و من جلسه اول و دوم را با آن‌ها می‌رفتم، دیگر خودشان دانش آموز پیدا کرده بودند، می‌گفتم من جلسه اول و دوم را برای قوت قلب با شما می‌آیم و ان شاء الله جلسات بعدی را خودتان پیش بروید و شروع کنید، خدا را شکر الحمدلله مشتاق شدند و کار را پیش برند، از همین کلاس‌هایی که برگزار می‌کردند برای من مادر و دانش آموزهای زیادی فرستادند که خدا را شکر و الحمدلله آن‌ها را حافظ کردیم. الان وقتی در خیابان همان مادر را می‌بینم و بچه‌ها و دانش آموزان که ۱۸ سال، ۱۹ سالشان شده را می‌بینم و با شوق جلو می‌آیند و می‌گویند خانم ای کاش باز در دوره شما بودیم ذوق می‌کنم.



**شما در ابتدای جریان طرح قرآنی‌تان که الان گسترده شده تک بودید ولی قطعاً بعدش و الان دیگر تنها نیستید، می‌خواهم بدانم گروه‌هایی که تشکیل می‌دهید و سازماندهی و تنظیم روابط اعضای گروه‌هایتان چگونه است؟ حالا از رأس که شما یید تا پایین تر چجوری انجام می‌شود و چه مدلی دارید؟**

از ما برای طرح جلسات خانگی خواسته بودند که یک همایش برگزار کنیم، ۱۵۰ نفر از مربی‌ها قرار بود بیایند، حالا تعدادی نتوانسته بودند بیایند، من خودم زنگ می‌زنم، یک گروهی با آن‌ها داریم، اصلاً زنگ می‌زنم احوالشان را می‌گیرم، مثلاً اگر امروز احوال عده‌ای را می‌گیرم فردا احوال عده دیگری را می‌گیرم، حتی شده با پیامک اما بیشتر مواقع

تماس می‌گیرم، مثلاً دیشب یکی از مربیانمان گفت که من حالم بد است، خیلی حالش بد بود، داشتم از جلسه برمی‌گشتم خودم برایش وقت دکتر گرفتم، رفت دکتر و بستری شد، الان تمام کلاس‌هایش را که امروز داشته خودم اداره می‌کنم.

## ارتباطتان فقط با مربی‌هاست یا هنوز با بچه‌ها هم ارتباط دارید؟

هنوز با بچه‌ها هم ارتباط دارم.

## با آن‌ها هم گروه دارید؟

با بچه‌ها متأسفانه گروه نداریم. جهرم خیلی بزرگ است، یک روستا داریم که به آن سی‌سی می‌گویند، ۳۰ تا روستا هستند که یک گوشه از جهرمند، مثلاً شرق جهرم چند تا روستا هست، ارتباطم با این‌ها تلفنی است یا خدا هم‌سرم را خیر دهد بیشتر مواقع با ماشین می‌برد یا پسرمان خانه باشد می‌برد به آن‌ها سر می‌زنم، در همان روزی هم که کلاس دارند می‌روم، من با آن کسی که رابطم است حرف می‌زنم، هر جایی که مربی‌ها گفتند ما نیستیم و مثلاً می‌خواهیم به فلان جا برویم و چند روز نیستیم، خودم سر جلسه‌هایشان می‌روم و می‌نشینم ولی الان بیشتر مربیانمان کار می‌کنند تا خودم، خودم هم هستم و چند جلسه دارم و بعضی مواقع برایشان آموزش هم می‌گذارم، مثلاً دو روز پیش برای پویش شب‌های رمضان و سوره قدر برایشان کلاس گذاشتم، آموزش گذاشتم، امروز چند تا برگه‌هایی که چاپ کردم را به آن‌ها رساندم ولی با بچه‌هایشان دائم در ارتباط نیستم اما با مربیان و رابط‌هایی که دارم ارتباط دارم.



## خودتان هم به عنوان رأس این طرح الان جلسه قرآن

### دارید؟

بله، من خودم الان جلسه خانگی ای که دارم خیلی گسترده تر از همه بچه هاست، الان در جلسات خانگی مان فرزند آوری داریم، ترک اعتیاد داریم، حتی خانم هایی که جاهای دیگر هستند بعضی مواقع موارد معرفی می کنند، مثلاً یک نفر را معرفی می کنیم که از لحاظ مالی مشکل دارند، وام می دهیم، یعنی هزینه ها و تامین مالی هم مربیان و هم جلسات خانگی که خودمان برگزار کردیم از همین جلسات است که خودم دارم.

## هزینه جلسات و توانمند سازی هایی که در گروهتان

هست از بین خود دانش آموزها و مربی ها جمع می شود؟

یعنی کاملاً مردمی است یا نهادی کمک می کند؟

کاملاً مردمی است. یک شب در تلویزیون رهبر معظم انقلاب اعلام کردند که برای فرزند آوری کار کنید و جمعیت جوان باشد، من خودم همان شب تصمیم گرفتم کاری انجام دهم، صبح که به جلسه رفتم به بچه ها گفتم شما دیشب سخنرانی رهبر را گوش کردید؟ بعضی گوش داده بودند و بعضی خیر، خودم برایشان توضیح دادم که رهبر چه گفتند، بچه ها گفتند ما چگونه می توانیم این را گسترش دهیم؟ گفتم بچه ها بیاید یک کاری انجام بدهیم، برای این طرح ما اول به هر که گفتیم بگوییم هزینه نداریم، زوج های نابارور را در محله خودمان پیدا کنیم، ممکن است کسی که نابارور باشد هزینه نداشته باشد، هزینه را چه کار کنیم؟ همه با هم تصمیم گرفتیم صندوق بگذاریم، اگر کسی پول اضافه داشته باشد که هیچ استفاده ای ندارد، آن سال نفری ۵



هزار تومان داشتیم، یعنی اولین بارمان نفری ۵ هزار تومان جمع کردیم، ۵ خانم نابارور در همان جلسات خانگی به خودم گفتند که ما به خاطر مشکل اقتصادی نتوانستیم درمان کنیم، ما خودمان دکتر پیدا کردیم و پول ویزیت‌هایشان را می‌دادیم، دکتر رفتند و آمدند، ۲ تا، ۳ تا از خانم‌ها در یک سال حامله شدند و ۲ تای دیگر سال بعد، دوباره از همین خانم‌ها وقتی زایمان می‌کردند باید هزینه را برمی‌گرداندند، خوب هزینه درمان خیلی زیاد بود، الان که ۱۰۰ میلیون، ۲۰۰ میلیون شده، می‌گفتند خانم مصلحه ما از برکت بچه‌هایمان که به دنیا آمدند خودشان پول دادند، آن موقع می‌گفتند مثلا ما ۲۰۰ تومان از شما گرفتیم و پس می‌دهیم، این ۲۰۰ تومان دیگر را هم می‌دهیم که به عنوان هزینه درمان یک نفر دیگر در نظر گرفته شود، می‌گفتند ما نذر کردیم اگر بارور شدیم هزینه دیگری را هم بدهیم، من از این جا می‌توانستیم ۶ نفر دیگر را هم درمان کنیم.

### تامین مالی هم زیاد می‌شد؟

بله آفرین، الان ما فردی را داریم که اعتیاد دارد، دارو را می‌خواهد بگیرد می‌گوید من پول ندارم، خوب بنده خدا یک فرد معتاد چه دارد، به او می‌دهیم، اصلا ما هیچی در مورد پول به آن‌ها نمی‌گوییم، خودشان می‌گویند ما الان پاک شدیم و هیچ لذتی بالاتر از این پاکی برای ما نیست، هزینه ما چقدر شد؟ می‌گوییم مثلا یک میلیون، ۲ میلیون، ۳ میلیون، می‌گوید من نذر کرده بودم که هزینه ۳ نفر دیگر را هم بدهم، بعضی‌ها می‌گویند ۳ ماه، بعضی ۲ ماه، بعضی می‌گویند نذر کردیم برای ک نفر دیگر این کار را بکنیم. در مورد ناباروی، همین افراد ناباروی که الان بارور شدند را مشاور جلساتمان می‌کنیم، از خودشان استفاده

می‌کنیم، مثلاً آن افراد معتادی که در جلسه خانگی ما ترک کردند، مشاور ترک اعتیادمان می‌شوند، اولش هم هیچ کس نمی‌فهمد، صحبت می‌کند، امروز که ایشان صحبت کرده و در مورد اعتیادش می‌گوید من ترک کردم و در خصوص اذیت‌هایی که شده صحبت می‌کند، می‌بینید تاثیر داشته، ما خانم داشتیم که ترک کرده است، ما چندین خانم داشتیم که معذرت می‌خواهم مشروبات الکلی استفاده می‌کردند که بعد از آمدن به جلسات ما و بیان علتش، با همکاری ما و همکاری خانم‌هایی دیگر ترک کردند، من تنهایی نمی‌توانم هیچ کاری انجام دهم، مطمئناً خیلی از افراد باید همکاری باشند که بتوانی کار انجام دهی، همان افرادی که معتاد بودند یا چیزهای دیگری استفاده می‌کردند و مشکلات داشتند مشاور ما شدند و از آن‌ها مشاوره می‌گرفتیم، ما اصلاً مشاور نمی‌آوریم، قبلاً مشاور استفاده می‌کردیم، الان هزینه‌های مشاور خیلی سرسام آور است. مثل شما که الان از من مصاحبه می‌گیرید ما یک روز آن‌ها را می‌آوریم و می‌گوییم از دوره قبل و دوره بعدتان برای جلسه خانگی ما تعریف کنید و برای آن‌هایی که در جلسه ما بودند یک انگیره شد.



### به جز فرزند آوری و ترک اعتیاد دیگر چه توانمند سازی‌هایی در جریان طرحتان و در گروهتان انجام دادید؟

ما افرادی داشتیم که می‌خواستند طلاق بگیرند، در شمارشی که داشتیم حدود ۱۰ نفر و شاید بیشتر از ۱۰ نفر داشتیم که قصد طلاق داشتند، ما خودمان با آن‌ها صحبت کردیم، بعضی مواقع یک طلاق به یک سال هم کشیده اما خسته نشدیم، نگذاشتیم طرف طلاق بگیرد،

گفتیم شما حیف هستید که بخواهید طلاق بگیرید، یک چیزی است که عروس لچ کرده، یک چیزی است که داماد لچ کرده، ما افرادی داشتیم که نمی‌توانستند جهیزیه بخرند، مثلاً ۷ سال عقد بودند، معرفی می‌کنند می‌گویند فلانی ۷ سال است که عقد است و جهیزیه ندارد، نمی‌گوییم هم وسایل نوبخرید، هر که هر چیزی دارد که نمی‌تواند در خانه‌اش استفاده کند و نو و یا دست دوم قابل استفاده دارد برای ما بیاورد، یکی از اتاق‌هایمان پر وسایل بوده، بار ماشین کردم و برای هر کسی که اسامی‌شان را نوشته بودیم یا شناسایی کرده بودیم بردیم، همسن امسال، نمی‌گوییم یخچال دادیم یا تلویزیون دادیم اما وسایل آمادگی یک زندگی را دادیم، مثلاً بیشتری-هایشان یک یخچال فریزر و تلویزیون نداشتند چون اگر نداشته باشید می‌توانید با گوشی‌هایتان فیلم ببینید و فیلم که لازم نیست، یک گاز، یک یخچال و به اندازه ۶ نفر هم وسایل به آن‌ها دادیم، تشک و رختخواب و وسایل این مدلی، سر خانه زندگی‌شان رفتند، بعد بعضی از این افراد الان خودشان پولدار شدند و خودشان خانه و ماشین دارند، می‌آیند می‌گویند خانم مصلحه کسی را دارید که ما یک جهیزیه کامل برایش بگیریم؟ یعنی خودشان به ما بر می‌گردانند. یک پروژه دیگری که دارم استعداد یابی دانش آموزان است، یکسری از دانش آموزان را استعداد یابی می‌کنم که در خانواده‌های فقیر هستند و یک استعدادی دارند که نمی‌توانند شکوفا کنند، الان من داشتم، یک خانواده که پدرشان معتاد بود، خیلی بد، از آن مدل‌ها که گازوئیل و بنزین روی سر بچه‌هایش می‌ریخت آتششان می‌زد، ما شناسایی کردیم، ۲ تا دختر و یک پسر داشت، این ۲ دختر در رشته کاراته در سطح شهرستان مقام اول می‌آوردند، پول نداشتند



استان برونند، همچنین پدری هم داشتند، هر کاری کردیم پدر خانواده نتوانست ترک کند، گفتیم هیچ راهی نیست، حتی چندین سال با او کلنجار رفتیم و چندین سال او را به کمپ بردیم، این آقا خودش رفت اصلاً نمی‌دانیم چه شد، شاید باورتنان نشود دختر این خانواده در کشور اول شده، در مسابقه کاراته‌ای که داشتند این دو دختر و این دو خواهر اول شدند، یکی‌شان دانشگاه دولتی قبول شد، با آن استعداد یابی و هزینه‌هایی که به آن‌ها کمک کردیم، شاید مثلاً نتوانستیم جای خوب برای خوابشان فراهم کنیم اما از هم لحاظ حامی‌شان بودیم، یک جایی برای‌شان فراهم کردیم چون جایی نداشتند زندگی کنند، زاغه نشین بودند، یک جایی بودند که خیلی بد زندگی می‌کردند، برای‌شان یک جای خیلی خوب پیدا کردیم، البته شاید آن خانه خیلی خوب نباشد اما جایی را پیدا کردیم، با شناسایی‌ای که داشتیم فهمیدیم این ۲ دختر در شهرستان مقام‌های اول را کسب می‌کنند اما پول ندارند که استان برونند، ما با آن مربی‌ای که به استان می‌برد آن‌ها را به استان بردیم، الان مسابقه کشوری را در استان فارس اول شده، الحمدلله می‌خواهد به گرجستان برود، وقتی این چیزها را می‌بینیم خودمان کیف می‌کنیم و می‌گوییم خدا را شکر که خدا به ما کمک می‌کند، نه این که ما با آن هزینه و امکانات کاری می‌کنیم، مطمئن باشید همین دختر یک جوری خیر کلاس قرآنی ما می‌شود.

**اعتقاد دارید همه این‌ها از برکت قرآن انجام می‌شود دیگر؟ حتی شناسایی اینجور افراد هم از کلاس‌های قرآن انجام می‌شود؟**

بله، مثلاً همین دختری که تعریف کردم اینجوری شناسایی شد،

من خودم یک میلیون داشتم، از تمام پول هایی که در جلسات خانگی لازم بود و افراد لازم داشتند و داده بودم یک میلیون اضافه آمده بود، گفتم خدایا تو این یک میلیون را به دست کسی برسان که می دانی الان واقعا نیاز دارد، گفتم امروز به باشگاه ورزشی نوجوان ها و دخترهای جوان بروم، شاید باورتن نشود، من کسی نیستم که بیهوده وقت تلف کنم، کار خانه ام را می کنم، اگر خانه من را ببینید شاید تمیز ترین و مرتب ترین خانه باشد، خانه تکانی کردم، اگر یک ساعت وقت اضافه بیاورم به خدمت مردم می روم، گفتم خدایا من یک میلیون اضافه آوردم آن را به دست کسی برسان که واقعا می دانی نیاز دارد، غیر منتظره برای یک باشگاه ورزشی رفتم، وقتی نشستم دیدم یک خانمی نشسته که اصلا ربطی به آن خانواده نداشت، با خودم گفتم بازی ها را نگاه کنم، بچه ها دیدند یک خانمی آمده که با حجاب است آمدند دست دادند و احترام گذاشتند، به آن ها گفتم بیا بید و عضو جلسه خانگی قرآن ما شوید، ما تشویقتان می کنیم، اسمتان را می دهیم، فامیلی هایتان را می دهیم، یکی از خانم ها بعد از این که چند دقیقه کنارش نشستم گفت که آن دختر را دیدی؟ خانواده شان اینطور است، فردا هم مسابقه استانی دارند پول ندارند بروند، آن خانم هیچ ربطی به این ها نداشت، مادر یک دختر دیگری بود که آمده بود کنار من نشسته بود، گفتم مادرش کدام است؟ رفتم کنار مادرش نشستم، گفتم این دختر شماست؟ ماشاء الله چقدر عالی است، فقط هندبال کار می کند؟ گفت نه دختر من کاراته کار می کند، آرام آرام صحبت شد، وقتی از دختر در زمانی که برای ثبت نام جلسات قرآن آمده بود پرسیدم اسم پدرت چیست؟ گفت من پدر ندارم، مادرم پدرم است، این کلمه را که گفت فهمیدیم، پیگیر شدم



که مادرش را ببینم، دیگر دنبال کارشان افتادیم، الان خدا را شکر بعد از عید می-خواهد به گرجستان برود. ما بعد از دو بار این دختر را حمایت مالی کردیم، خدا را شکر حمایت خانوادگی‌شان را انجام می‌دهیم، بعد از عید می‌خواهد برای مسابقات کشوری به گرجستان برود، همه چیز در کلاس‌های و جلسات خانگی قرآن ما اتفاق می‌افتد.

**در مورد مسائلی که گفتید، همین کارهای خیر که انجام می‌دهید چه در مورد تحصیل، تهیه خانه، جهاز و غیره، آمار هم در موردش دارید؟ آن روز که برای آشنایی خدمت شما تماس گرفتم گفتید قرار است ۳۱۳ خانم بچه به دنیا بیاورند و ۲۰۰ تا به دنیا آمده است.**

در خصوص فرزندآوری از سال ۱۴۰۲ تا ۱۴۰۲، ۲۱۶ تا نوزاد داشتیم، ۳ تا هم جدیداً اضافه شدند، تعداد به ۲۱۹ رسیده اما برای کمک به نیازمندان اصلاً آمار نداریم، شما بی‌نهایت فکر کنید، چون هر جا اسم خانم مصلحه را بیاورید من را می‌شناسند. در خصوص دندانپزشکی که بی‌نهایت، افرادی بودند که مشکل دندانپزشکی داشتند و نتوانستند درمان کنند، یعنی مثلاً دیدیم یک دختر خانم همراه مادرش است دندانش درد می‌کند، با یک دکتری صحبت کردیم، خدا یار دکتر پهلوان پور باشد، گفت اشکال ندارد شما بفرستید بیاید و من آن هزینه مواد را نمی‌گیرم، هزینه دستمزد را نمی‌گیرم، شاید همین امسال ما حداقل ۳۰ نفر برای ایشان فرستادیم، که بنده خدا هزینه مواد را هم نگرفته، بعضی مواقع از بعضی‌ها صفر می‌گیرد، بعضی‌هایشان می‌گویند خانم مصلحه ۱۰۰ تومان به حساب بریزید، مثلاً حالا یک چیزی از کسی گرفتند یا یک چیز این مدلی پیش آمده، یا مثلاً ۲۰۰ تومان به حساب بریزید، یا مثلاً

دکتر فوق تخصص داخلی داریم، بیمارهایی که می‌دانیم هزینه درمان را ندارند پیش او می‌فرستیم و بنده خدا خودش رایگان ویزیت می‌کند، اگر سرمی چیزی هم بخواهد اگر آن جا داشته باشد خودش برایشان می‌زند و یعنی اصلاً آن‌ها را داروخانه هم نمی‌فرستد. روانشناس و مشاور داریم، با آن‌ها صحبت کردیم و همگی گفتند مشکلی نیست، مادختری داشتیم که مادرش جلسه خانگی می‌آمد، می‌دانستیم که پدرش مشکل اعصاب و روان دارد، این دختر وقتی کنار مادرش می‌نشست تکان نمی‌خورد، مثلاً بچه‌ها به یک اتاق می‌رفتند و بازی می‌کردند اما او اصلاً نمی‌رفت، یک روز جلسه که تمام شد به مادرش گفتم شما چند لحظه دیرتر بروید، پرسیدم چرا دختر شما اصلاً از کنار شما تکان نمی‌خورد؟ گفت نمی‌دانم در مدرسه همچنین مشکلی را دارد که معلم می‌گوید اصلاً ساعت تفریح بیرون نمی‌آید، به این بنده خدا گفتم می‌توانم یک روانشناس به شما معرفی کنم؟ گفت بله، به روانشناس کودک معرفی‌اش کردیم و نصف هزینه را مشاور تخفیف داد، مثلاً اگر هر جلسه ۵۰۰ تومان بود، ۲۰۰ ما می‌دادیم، ۲۰۰ هم به ما تخفیف می‌داد، خدا را شکر الحمدلله اوضاع این دختر خیلی بهتر شد، مادرش هر موقع جلسه می‌آید یا جایی مرا می‌بیند، برایمان دعای خیر می‌کند.

**الان آمار تعداد مربیانی و دانش آموزهایی که دارید را می‌دانید؟ چند نفر شدید؟ چون گفتید از ۱۰ نفر شروع کردید.**

ما حدود ۳۰۰۰ نفر مربی داریم، که در تمام روستاها هستند، مربیان هم حافظند، هم تفسیر و هم تدبیر دارند، به مربیانی که در روستا می‌روند گفتیم شما ننشینید که مردم به طرف شما بیایند، خودتان



جذب کنید بیاورید، یک روستایی بود که اصلاً قرآن بلد نبودند و مسجد و حسینیه هم نداشتند، شاید باورتان نشود روزهای اولی که برای کمک و غیره می‌رفتیم باید یک مسیری ماشینمان را می‌گذاشتیم، راه آسفالت نبود، تلفن که می‌زدیم تلفن‌ها آنتن نمی‌داد، یک مسری خیلی طولانی را هم باید پیاده می‌رفتیم، مردم خیلی به ما احترام می‌گذاشتند که می‌دیدند با همسرم می‌روم و بچه همراهان هست، معذرت می‌خواهم حیوانات چهارچاریشان را برای ما می‌آوردند تا سوار شویم، حالا من که سوار نمی‌شدم ولی همسرم یا پسرم را سوار می‌کردند، الان همان روستا، به همت نماینده و به همت خود مردم، راه‌هایشان درست شده، با آن خیرهایی که بوده حسینیه هم ساخته شده است ولی استارت اولیه اش را ما زدیم، الان قرآن خوان شدند، یعنی وقتی یک جلسه را برگزار می‌کنیم یک دفعه می‌بینید ۱۰۰۰ تا آدم در جلسه قرآنی ما نشستند، همه دعوا می‌کنند قرآن بخوانیم، مثلاً یک روستای دیگر می‌رویم و بعد از عید قرار شده دوباره برویم، در ماه رمضان هم قرار است ختم قرآن بگیریم، این روستا اصلاً شناخته شده نبود، دوستم زنگ زد گفت یک جایی هست از نظر احکام و این موارد ضعیفند، گفتم برای چه؟ گفت می‌خواهم امشب بروم، نمی‌دانم آن موقع ماه رمضان یا ماه محرم بود، نذری دارم می‌خواهم ببرم، می‌خواهم یک جایی باشم که نه نذری برایشان ببرند نه هیچی، گفتم فلان روستا هست، اصلاً حسینیه و هیچی ندارد، باید در خانه‌هایشان ببرید، وقتی این چیزها را به دوستم می‌گفتم تعجب کرد، دوستم رفته بود زنگ زد ما روستا را پیدا نکردیم، مجبور شدم خودم با آن‌ها بروم، دوستم تعجب می‌کرد که تو چطوری این‌ها را پیدا می‌کنی؟! گفتم همه را خدا می‌خواهد که ما پیدا می‌کنیم، اگر خدا نمی‌خواست ما نمی‌توانستیم هیچکدام را پیدا کنیم، فکر کنم دیگر مدرسه دارند، هنوز هم همین طوری‌اند، معذرت



می-خواهم تازه از کپری که داشتند خانه ساختند، مدرسه می‌روند، آموزش می‌بینند، تازه مردمشان به قرآن گرایش پیدا می‌کنند، بعد از ۴، ۳ سال که پیایشان کردیم، خلاصه خیلی آدم‌ها داریم، بیشتر از روستاها و اطراف جمع می‌کنیم، از شهر جمع می‌کنیم.

**وقتی تعدادتان اینقدر زیاد است شما روی تمام ۳۰۰۰ مربی نظارت دارید یا سرگروه دارید؟**

مربی‌ها روی من نظارت دارند.

**ارتباط گیری‌تان چگونه است؟ سرگروه دارید و فقط با آن‌ها در ارتباطید؟**

من جهرم هستم، مثلاً حیدر آباد رابط دارم، قدس آباد رابط دارم، خودم یک رابطی را آن جا گذاشتم که ایشان با مربیان در تماسند و اگر مشکلی بود به من زنگ می‌زند ولی خودم هم مرتب با رابط‌ها در تماسم، یعنی مدام به آن‌ها زنگ می‌زنم.

**تعداد زیادی جذب داشتید در این مابین ریزش هم داشتید؟**

بله داشتیم، همه‌اش جذب نبوده، مثلاً طرف کلاس می‌آمده، ۳ جلسه، یک جلسه، مخصوصاً دخترهای جوان، مثلاً این‌ها را در باشگاه پیدا می‌کردیم می‌آوردیم، می‌دیدیم ۱۰ نفری که از باشگاه آوردیم، ۱۰ نفر دیگر نیستند، خودم سراغشان می‌رفتم و رهایشان نمی‌کردم، می‌گفتم چرا نیامدید؟ ما روزهای اول هم تجربه نداشتیم، می‌گفتند ما وقتی آمدیم فلان خانم به ما فلان چیز را گفت. دانش آموز داشتیم که بی‌روسی در کلاس می‌آمد و می‌نشست ولی من به خانم‌های جلسه



می‌گفتم اصلاً به هیچ وجه حرفی نزنید، هیچی به آن‌ها نگویند ولی همین‌ها الان با حجاب‌ترین، مودب‌ترین و بهترین دختران کلاس ما شدند که الگوی بقیه دخترها شدند.

از ابتدا که کارتان را شروع کردید نهادها یا جاهایی بودند که از شما پشتیبانی کنند یا مانع کارتان شوند؟

مانع خیلی داشتیم اما پشتیبانی جز خدا نداشتیم. شاید باورتان نشود آن روز به ارگانی رفتم، وقتی رفتم در اتاق رئیس بسته بوده، رفتم از کارمندا پرسید چطور می‌توانم با رئیس صحبت کنم؟ برای این که بخواهم رئیس را ببینم باید از قبل نوبت داشته باشم؟ گفت برو بالا اگر شلوغ بود، بله، اگر شلوغ نبود، خیر، وقتی رفتم دیدم اصلاً کسی اجازه نمی‌دهد رئیس را ببینم، بعد یک بار خودم به شخصه برای امامزاده که اذیتمان می‌کردند، یک بار برای نقشه شهر که خواسته بودند به ما بدهند، به ارگانی رفتم، به من گفتند باید بروی نامه از یک جایی بیاوری که ما یک نقشه به تو بدهیم، همان جا با خدا عهد بستم که خدایا دیگر دل به هیچ ارگانی نمی‌بندم، فقط به خودت دل می‌بندم که خودش هم اینقدر قشنگ هر چه از این ۳ ارگان می‌خواستم انجام بدهند برایم فراهم کرد که خودم کیف کردم، همان جا به خدا گفتم ما چقدر انسان‌های ضعیفی هستیم که به بنده‌های تو دل می‌بندیم و به تو دل نمی‌بندیم. تا الان هیچ ارگانی به ما کمک نکرده، فقط در بحث اعتیاد یک بار، ۲ بار از بسیج نامه‌ای داشتیم و دارو گرفتیم، فکر کنم این را هم برای فعالیت خودشان بود که بگویند از چنین اتفاقی حمایت کردیم، هیچ ارگانی به ما هیچ کمکی نکرد، به محض این که وارد می‌شویم و می‌گوییم جلسات خانگی قرآن داریم می‌گویند شما

نامه دارید؟ فلان چیز را دارید؟ نامه بیاورید، من دیگر هیچ وقت از آن‌ها هیچ کاری نخواستم. شاید باورتان نشود الان ۳ تا از جلسات خانگی قرآن مان بین‌المللی است یعنی ۲ تا آمریکا و یکی انگلیس، این ۳ تا کسانی بودند که در جلسه خودم آموزش دیدند یعنی مربی‌شان کردم و رفتند، یکی‌شان دوستم است و یکی دخترش است و یکی دیگر هم یک آقای است که در انگلیس است، این را هم بگویم که آموزش آقا داشتیم، خانم‌ها شوهرانشان را سر کلاس ما می‌آوردند، اوایلش هم خیلی معذب بودیم اما گفتیم وقتی دوست دارند آموزش ببینند چرا نه بگوییم؟ این‌ها هم مبلغ آقایان شوند، وقتی می‌خواستند بروند و برای خدا حافظی آمدند گفتند چیز لازم ندارید؟ گفتم من هیچی لازم ندارم ولی همین طور که ایران مبلغ بودید و کار می‌کردید، آن جا هم باشید، گفتند آن جا نمی‌توانیم، آن خارج از ایران است چطوری می‌توانیم چنین کاری کنیم؟! گفتم وقتی که رفتید توکل به خدا کنید حتما راهتان را هموار می‌کند، دوستم وقتی رفت یکی دو هفته هیچ خبری نداشتم، بعد دو، ۳ هفته زنگ زد و گفت همان جوری که گفتم با خدا عهد ببندید و توکل کنیم هموار می‌شود، شد، در کنار خانه‌ای که ما گرفتیم یک مسجد ایرانی خلوت داریم، گفتم تو شلوغش کن، گفت اتفاقاً به خدا گفتم ببین خانم مصلحه یک حرفی در ایران زد، تو این جا به من یک خانه دادی که کنار مسجد ایرانی است، الان همان دوستم زنگ زد گفت الان ۲۰۰ تا نیرو داریم و الان حافظان قرآنی بچه داریم، یعنی بچه‌هایی که می‌آیند دارند حافظ می‌شوند، گاهی اوقات آنلاین زنگ می‌زنند قرآن که می‌خوانند و گیر کردند آموزش می‌خواهند، آن روز تصویری زنگ زده بود و دو تایی صحبت می‌کردیم می‌گفت هیچ وقت



آن عهدی که با خدا در زمان خداحافظی مان بستم را فراموش نمی‌کنم و هیچ وقت فکر نمی‌کردم که خدا چنین زمینه‌ای در کشور آمریکا برای خودم و دخترم فراهم کند، که من گفتم سعی کنید مثل این جا مربیان زیادی تربیت کنید، می‌گفت روز اولی که در مسجد ایران رفتیم و گفتیم می‌خواهیم قرآن آموزش بدهیم مردم به ما می‌خندیدند که چطوری می‌خواهید این کار را در همچنین کشوری انجام بدهید.

**خدا خیرتان بدهد، سوالات من تمام شد، فقط این که فضای مجازی ندارید؟**

نه متأسفانه

**هیچ فایلی، پاور پوینتی، تراکتی در مورد طرحتان ندارید؟**

ما گمنامیم. هیچ چیزی نداریم، فقط یک فیلم کوتاهی دارم که برای یکی از روستاهای اطراف شهرستانمان است که ماه‌های محرم و صفر هیچ مراسمی نمی‌گرفتند یعنی خودشان می‌گفتند ما نه مداح داریم نه هیچ چیز دیگر، ما ۱۳ روز اول ماه محرم و صفر نیرو به آن جا می‌بردیم و هر شب برایشان مراسم می‌گرفتند، بچه‌ها را جمع می‌کردم که مادرها راحت باشند، فقط این فیلم کوتاه را دارم وگرنه هیچ چیزی ندارم.

**امکان این که فیلم را در اختیار ما بگذارید نیست؟**

نه، فقط یک فیلم کوتاه است و هیچ چیز ندارم. من اصلاً گوشه‌ای هوشمند نداشتم و شاید ۲، ۳ سال است که گوشه‌ای هوشمند دستم است. الان چندین نفر را خودم در همین ماه به کربلا فرستادم اما هنوز خودم کربلا نرفتم، دیشب به یکی از دوستانم می‌گفتم کربلایی‌ها دارند



می‌روند اما ما نرفتیم، با خنده می‌گفت آن اخلاصی که در کارت است مهم است و به آن فکر نکن. یک سال است مشهد نرفتم اما چند نفر را به مشهد فرستادیم، فقط به آن‌ها می‌گوییم برایمان دعا کنید. هیچ فیلمی نداریم، شاید جدیداً عکس‌هایی داشته باشیم که برای کارها از ما می‌خواهند ولی نه کانال و نه پیج دارم که مشخص کند یک بانوی فعال فرهنگی اجتماعی هستم.

### نکته‌ای نیست که بخواهید بگویید؟

به همه دوستانم که جلسه خانگی قرآن دارند می‌گویم که هیچ وقت به هیچ ارگان دولتی‌ای دل نبندند، همان حرکت عمومی و مردمی که رهبر معظم انقلاب گفتند واقعاً درست است، وقتی که مردم با هم متحد باشند و یک کاری را انجام بدهند آن کار هم گسترش بیشتری دارد و هم دوام بیشتری پیدا می‌کند چون مطمئناً با رضایت خداست و همه‌شان به خدا توکل کردند و وقتی به خدا توکل کنیم به ما می‌گوید شما حرکت کنید که من برکت جلسات و همه چیز را به شما بدهم و پشتیبان شما هستم ولی وقتی به یک ارگان دولتی دل بسته باشیم زود شکست می‌خوریم و همه چیز زود قطع می‌شود. ان شاء الله کسانی که جلسات خانگی دارند و هر کس هر کاری انجام می‌دهد فقط به خدا توکل کند و به هیچ ارگانی دل نبندند.